



گپ و گفتی با محمدعلی بهمنی دل خوشم باغزلی تازه

اتفاقاً او هم به این غلط اشاره کرد. آقای مشیری با مهربانی دستی بر سرم کشید و این آغاز آشنایی‌ام با جناب مشیری بود. بعد از آن اولین شعرم که چاپ شد، آقای مشیری هم درباره‌اش نوشته بود که این شعر یک پسر ۹ ساله است. شعر دربارهٔ مادرم بود. اشاره‌ای که آقای مشیری کرده بود، برای خودم خیلی جذب‌کننده بود. مسلماً برای دیگران هم بود. به یک شکلی انکار جانم شده بود شعر.

بچه‌هایی که می‌خواهند شعر را شروع کنند، نقطهٔ آغازینشان کجا باید باشد؟

باور الان من خیلی فرق می‌کند با آن موقعی که با این شیوه شعر را شروع کردم، یا باوری که دیگران دربارهٔ شعر دارند و به یکدیگر انتقال می‌دهند. من فکر می‌کنم شعر در وجود همهٔ ما هست. یعنی هنر که بخشی از آن شعر است، در هر فرزندی که متولد می‌شود، وجود دارد. در بعضی‌ها با نام شعر وجود دارد و در بعضی دیگر با هنرهای دیگر. در دنیا شاعر وجود ندارد، همهٔ ما کاتبان شعر هستیم. چون خود شعر با ما به دنیا می‌آید و خود هنر با همهٔ موجودات به دنیا می‌آید. حتی انسان و حتی به عقیدهٔ من حیوانات دیگر. زیرا وقتی در نخ بعضی‌هایشان

همهٔ مردم «صفحهٔ شعر» را می‌خوانم. من که در بخش صحافی کار می‌کردم، گاهی به بخش حروف‌چینی می‌رفتم که این صفحه از شعرها را که با حروف چیده می‌شد، زودتر از دیگران ببینم و بخوانم. یک روز دیدم یک بیت شعر را نمی‌توانم روان و مانند سایر ابیات بخوانم. نمی‌دانم لحنم بد بود یا چگونه که وقتی به مسئول حروف‌چینی گفتم این شعر اشکال دارد، او عصبی شد، گوشم را گرفت و آورد جلوی در و گفت: «دیگه نیا!» من خیلی دلخور شدم. گفتم دیگر مرا بالا راه نمی‌دهند و باید یک روز صبر کنم تا شعر چاپ شود و بخوانم و... در همین افکار بودم که همان آقا، به همراه فریدون مشیری که او را نمی‌شناختم، آمدند. آن آقا مرا به مشیری نشان داد و گفت: «بچه‌ای که گفتم این بود.»

ماجرا این‌گونه بود که آقای مشیری می‌رود صفحه را غلط‌گیری کند، در حین خواندن به همان بیت مشکل‌دار و غلط که من به آن اشاره کرده بودم، می‌رسد. با مطرح کردن این غلط از سوی آقای مشیری برای مسئول حروف‌چینی، او موضوع اشاره به این غلط از سوی بنده را برای آقای مشیری مطرح می‌کند. گفته بود: «بچه‌ای پایین مشغول کار است که هفتگی می‌آید و این صفحه را می‌خواند.

محمدعلی بهمنی، شاعر خوش‌قریحهٔ دزفولی، در فروردین ۱۳۲۱ زاده شده است. استاد بهمنی شاعر و ترانه‌سراست و دانسته و ندانسته، بسیاری از ترانه‌هایی که زمزمه می‌کنیم، از سروده‌های اوست. بسیاری از شاعران و غزل‌سرایان روزگار ما تحت تأثیر کلام و شیوایی سخن او بوده‌اند. محمدعلی بهمنی شاعر «عشق است»، «باغ لاله»، «در بی‌وزنی»، گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود»، «من زنده‌ام و هنوز غزل فکر می‌کنم» و چندین و چند دفتر شعر دیگر است.

در این شماره، پای صحبت صمیمانهٔ استاد بهمنی دربارهٔ شعر و دنیای آن نشستیم و مهمان زلالی و خون‌گرمی استاد بودیم.

شعر برایتان از کجا جدی شد و به آن علاقه‌مند شدید؟

سه ماه تعطیلات در دورهٔ ما بچه‌ها مشغول به کار می‌شدند. برادران من در چاپخانه‌ای کار می‌کردند و فریدون مشیری مسئول صفحهٔ ادبی نشریه‌ای بود که آنجا چاپ می‌شد. سه ماه تعطیلی تابستان را من هم در آن چاپخانه کار می‌کردم. وقتی به چاپخانه رفتم، یکی از خوش‌حالی‌هایم این بود که زودتر از

شعر را باید موقعی بگویی که آن حس و صدا و درک را در خودت ببینی.

چقدر شرکت در جلسات ادبی، نشست‌های کارگاهی و هم‌نشینی با شاعران هم‌روزگار، تأثیر دارد در اینکه بچه‌ها به شعر گفتن تشویق شوند و شعر خوب بگویند؟

در همین حد انگیزه پیدا کردن خوب است. دوستان شاعر پیدا می‌کند و آدم‌هایی را پیدا می‌کند که شعر دوست هستند. یعنی یک فضای برای خودش می‌کند، ولی برای شعرش هیچ تأثیری ندارد. چون از هر کدام از آن‌ها تأثیر بگیرد، می‌خواهد مثل آن‌ها شود و از خودش دور می‌شود.

آیا برای شعر گفتن باید از میان شاعران الگو انتخاب کرد؟

در جامعه ما نباید به کودک حکم کنند که فلان چیز را یاد بگیر؛ مثلاً شعر سهراب بخوان. اگر این‌گونه رفتار کنیم، کودک فکر می‌کند، آدم بزرگی مثل شما که شاعر هم هست، به او گفته، پس باید شعر سهراب الگوی من شود. همین الگو شدن او را از حرکت باز می‌دارد. اگر بچه‌ها را به شعر خواندن و شعر شنیدن تشویق کنیم، بدون اینکه الگو بدهیم، خیلی به آن‌ها خدمت کرده‌ایم، ولی اگر روی الگوها تأکید کنیم، همه استعدادها هدر خواهند رفت.

شعر می‌گویم. چون می‌دانستیم اگر بفهمد از خانه بیرون خواهد کرد. ۲۱ ساله بودم که پدرم فوت کرد و من ۱۲ سال شعر را پنهان کردم. حتی نشست‌های شعری که در خانه هم می‌گذاشتیم و مادرم تشویق می‌کرد، در آن زمان‌هایی بود که پدرم خانه نبود. به دلیل اینکه پدرم در راه‌آهن کار می‌کرد و زیاد به مأموریت می‌رفت، در زمان نبودش می‌توانستیم شعر بخوانیم. وگرنه موقعی که می‌آمد همه این کتاب‌ها را هم مادرم پنهان می‌کرد.

بچه‌ها شعر خوب و بد را از کجا می‌توانند تشخیص دهند؟

آموزش برای کودک در خودش وجود دارد، نه در بیرون که کسی به او بگوید فلان شعر را این‌طور بخوان. فقط کافی است به او بگویید کتاب کودک بخوان و او به درکی رسیده باشد که کتابی را بخواند که برایش مطلب مفیدی داشته باشد.

شروع شاعری سن دارد؟

نه، هر موقع بررسی به این باور که چنین چیزی در درونت بوده و هست، می‌توانی شعر را شروع کنی. فقط فرقی این است که اگر دیرتر به این باور برسی، باید سرعت مطالعات را افزایش دهی.

شعر گفتن ساعت دارد؟

شعر یک صداست و این صدا را می‌توانی در خواب یا بیداری بشنوی. مهم این است که باید این باور را داشته باشی که این

بروید، می‌بینید که چه هنرهای زیبایی دارند. ما کاتب شعر هستیم و شعر ما را مثل یک صدا و یک دوست یا حس دعوت می‌کند که مرا بنویس؛ یعنی آنچه که شعر از شاعرش می‌خواهد. بنابراین نمی‌شود الان به دیگری گفت که چه بخوان یا چکار کن که بتوانی شعر بگویی. بر همین مبنا هم باورم این است که همه ما در کودکی مان با هنری در درونمان زندگی می‌کنیم. چون متوجه آن نمی‌شویم، در ما فراموش می‌شود. بنابراین توصیه کردن به دیگری که چکار کنید، خیلی اشتباه است. به عقیده من باید بگوییم که تمام فرزندانسی که به دنیا می‌آیند و در حال رشد هستند، با هنر به دنیا می‌آیند. اگر فقط به او بگوییم که در وجودت هنری هست و از آن بی‌اطلاع هستی، همین کلید می‌تواند او را روی هنرش متمرکز کند و باورمندش شود.

خانواده‌تان در مسیری که تا به امروز طی کرده‌اید، چقدر تأثیر داشته‌اند؟

روی زندگی من فقط مادرم تأثیر داشت. چون زمانی که کوچک بودیم، به خاطر مادرم که اهل مطالعه بود و فرق داشت با همه ما، به شعر و ادبیات می‌پرداختیم. آن موقع مادرم گوش می‌کرد که فرزندانش حافظ، سعدی و مولانا می‌خوانند، اما به آن‌ها نمی‌گفت نخوانند. بعداً می‌گفت: می‌خواهم از نیما هم برایتان بخوانم. این قضایا در برادرهای من اصلاً تأثیری نگذاشت، ولی من از همان موقع می‌خواستم بدانم، این نیما کیست که مادرم که من این قدر دوستش دارم و قبولش دارم، آن را برای ما می‌خواند. آن موقع شعر نیما خواندن راحت نبود. ولی مادرم خیلی درست می‌خواند و شعرهای تمام شاعران نوپرداز آن موقع را هم از حفظ بود؛ چون دنیایش از همان موقع حتی با دنیای بچه‌هایش هم متفاوت بود. پدرم خیلی فرق داشت و خیلی مخالف شعر و شاعری بود. با اینکه در ۹ سالگی شعر گفته بودم و در مجله آقای مشیری چاپ شده بود و بعداً هم تشویق شدم و شعر می‌گفتم ولی اصلاً اجازه ندادیم تا آن موقع که پدرم زنده بود، بفهمد که من

دل خوشم با غزلی تازه، همینم کافی ست
تو مرا باز رساندی به یقینم، کافی ست
قانعم، بیشتر از این چه بخواهم از تو
گاه‌گاهی که کنارت بنشینم، کافی ست
گله‌ای نیست، من و فاصله‌ها همزادیم
گاهی از دور تو را خوب ببینم، کافی ست
من همین قدر که با حال و هوایت - گهگاه -
برگی از باغچه شعر بچینم، کافی ست
فکر کردن به تو یعنی غزلی شورانگیز
که همین شوق مرا، خوب‌ترینم! کافی ست
* * *

اینجا برای از تو نوشتن هوا کم است
دنیا برای از تو نوشتن مرا کم است!

